



آیا با وجود علم نیازی به دین داریم؟ نسبت علم و دین با هستی انسان

علم با روابط جبری و مکانیسمی که برای ما در پدیده‌های طبیعی توضیح می‌دهد در توضیح اختیار انسان به کلی ناتوان است، حتی در باب آگاهی مسائل ساده و ابتدایی قادر به پاسخگویی نیست.

علم با روابط جبری و مکانیسمی که برای ما در پدیده‌های طبیعی توضیح می‌دهد در توضیح اختیار انسان به کلی ناتوان است، حتی در باب آگاهی مسائل ساده و ابتدایی قادر به پاسخگویی نیست.

به گزارش خبرنگار مهر، نسبت علم به دین و نسبت هر کدام از این مقوله‌های به زندگی انسان در ابعاد گوناگون پرسشی است که همواره ذهن آدمی را در طول تاریخ بشر به خود مشغول کرده است. بخش بزرگی از این پرسش‌های عمیق به کاربرد دین و علم باز می‌گردد و اینکه آیا وجود هر یک از این دو می‌تواند خلأ نبود دیگری را جبران کند یا خیر. آنچه در برخی مکاتب شاهد آن هستیم حذف یکی از این دو گزاره است، در مکتب غربی دین به کنار گذاشته شده و در برخی مکاتب دین محور، علم و تجدد به طور مطلق حذف شده است، اسلام اما درباره هر یک از این دو و نسبت دین و علم با یکدیگر، پاسخی متفاوت دارد. حجت الاسلام حمیدرضا شاکرین استاد گروه منطق فهم دین پژوهشکده حکمت و دین پژوهی به این پرسش که «با وجود علم دیگر چه نیازی به دین هست» پاسخ داده و گفته است: در اینباره و برای حل مسئله ۲ نکته را باید در نظر بگیریم اول اینکه توانایی‌ها و ناتوانی‌های علم چیست و دیگر اینکه انسان چه نیازهایی دارد و علم چه نسبتی با آنان می‌تواند برقرار کند

در بخش توانایی‌های علمی، علم می‌تواند در برخی از مسائل و جزئیات روابط بین پدیده‌های طبیعی برای ما توضیحاتی بدهد ولی علم محدودیت‌های بزرگی هم دارد.

یکی از محدودیت‌های اساسی علم این است که نمی‌تواند جهان را برای ما تبیین کند. یعنی علم می‌تواند توضیح و توصیف بر روابط و پدیده داشته باشد ولی چرایی جهان را نمی‌تواند توضیح دهد که اصلاً چرا جهانی وجود دارد و چرا قانون مند است چطور به وجود آمده و رو به چه غایتی دارد اینها فرا پرسش و پرسش‌های مرزی است که علم دیگر نمی‌تواند به آن حوزه سرایت کند و آن را توضیح دهد.

نکته دیگر این است که علم حقایق حتی جزئی‌تر را هم نمی‌تواند پاسخ دهد مثلاً اینکه حقیقت آگاهی چیست چگونه فرایندهای فیزیکی می‌توانند آگاهی پدیداری و کیفی را به وجود بیاورند، این جزو چیزهایی است که علم نمی‌تواند توضیح دهد.

علم با روابط جبری و مکانیسمی که برای ما در پدیده‌های طبیعی توضیح می‌دهد در توضیح اختیار انسان به کلی ناتوان است، حتی در باب آگاهی مسائل ساده و ابتدایی قادر به پاسخگویی نیست.

با این ناتوانی‌ها و ناتوانی‌های دیگر نیاز به دستگاه‌ها و حوزه‌های معرفتی داریم که بخش مهمی را دین تأمین می‌کند و بخشی را از طریق فلسفه می‌توان پیدا کرد، بنابراین علم همه معرفت نیست و بخش دیگری است که از جای دیگری باید تأمین شود.

حال باید دید آیا دین در برنامه پیشرفت انسان نقشی دارد و آیا باید آن را دخالت داد یا نه؟ توجه به یک مسئله مهم است و آن اینکه هر الگوی پیشرفتی چه مولفه‌هایی دارد، انسان برای پیشرفت خود در درجه اول الگویی را بر می‌گزیند، ارکان را سازماندهی و برنامه خود را تنظیم می‌کند.

هر الگوی پیشرفت سه رکن دارد تعریف پیشرفت که چه هست، دوم غایت پیشرفت و هدفی که باید برسیم و سوم روند گذار و برنامه‌هایی که باید ترتیب داده شوند تا ما را از وضع موجود به سمت آرمان و هدف، جهت دهی و نزدیک کند.

باید بینیم علم با همه پیشرفت‌ها کجای این ماجرا قرار می‌گیرد. در بین این سه رکن، علم به معنای دانش تجربی فقط در روند گذار و برنامه‌هایی که برای رسیدن به مقصد می‌توان تجویز کرد کمک می‌کند. کار علم پاسخ به ۲ رکن دیگر یعنی تعریف پیشرفت و غایت و هدف پیشرفت نیست، پاسخ را باید از ۲ راه ایدئولوژی‌های بشری یا دین الهی پیدا کنیم. اگر به سمت ایدئولوژی‌های بشری برویم به خاطر نواقص و گاه بینش‌های غلطی که نسب به هستی و غایت هستی و انسان دارند به بیراهه خواهیم رفت، اما اگر به سمت دین الهی برویم هم تعریف خوب و دقیق و اصیلی را می‌توانیم برای پیشرفت بیابیم و هم هدف گذاری درستی کنیم.

گاندی تعبیری داریم که می گوید امروز از نظر علم پیشرفت زیادی کردیم و غرب توانست جهان را بشناسد اما هرچه در شناخت جهان جلو رفت در خودشناسی عقب رفت یا ویل دورانت می گوید هر چه در علم پیشرفت کردیم در شناخت عقب رفت داشتیم تاکید می کند.